

هو العليم

نحوه عروض وجود بر ماهيت

بيان ديدگاه‌های مختلف من جمله ديدگاه شيخ الرئيس و بهمنيار

سلسله دروس خارج اسفار اربعه - السفر الأول ، المسلك الأول، المرحلة الأولى، المنهج الأول،
الفصل السادس: في أن الوجودات هويات بسيطة - جلسة چهل ام

استاد

آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بسم الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فِي أَنَّ الْوُجُودَاتِ هَوِيَّاتٌ بَسِيطَةٌ وَأَنَّ حَقِيقَةَ الْوُجُودِ لَيْسَتْ مَعْنَى جَنْسِيًّا وَلَا نَوْعِيًّا وَلَا كَلْبِيًّا مُطْلَقًا.^١

این بحث، بحث بسیار مهمی است و ایشان این بحث را براساس منطق و علم میزان پی ریزی کرده اند.

بررسی نحوه علم انسان به حقیقت اشیاء

صحبت در این است که معرفت ما به حقایق اشیاء به چه کیفیتی و به چه نحو است؟ و آیا آنچه را که ما حقایق اشیاء می پنداریم، واقعاً حقیقت اشیاء است یا آثار و لوازم و حکایاتی است از آن اشیاء؟ یک عبارتی ایشان دارند در آخر این فصل که [می فرمایند]:

وَإِذْ لَا حَدَّ لَهَا فَلَا بُرْهَانَ عَلَيْهَا لِتَشَارُكِهِمَا فِي الْحُدُودِ كَمَا مَرَّتِ الْإِشَارَةُ إِلَيْهِ. فَالْعِلْمُ بِهَا أَمَّا أَنْ يَكُونَ بِالْمُشَاهَدَةِ الْحُضُورِيَّةِ، أَوْ بِالِاسْتِدْلَالِ عَلَيْهَا بِآثَارِهَا وَ لَوَازِمِهَا، فَلَا تَعْرِفُ بِهَا إِلَّا مَعْرِفَةً ضَعِيفَةً.^٢

این عبارت ایشان حکایت از این [مطلب] می کند که آنچه ما به اشیاء علم داریم، در واقع علم نیست [بلکه] علم عبارت است از انکشاف واقع؛ نه ارتسام یک صور مشبّه و مجمل. علم ما به اشیاء یا به مشاهده حضوریّه است، یعنی وجود آن شیء، مُدرک عند النفس بشود، یا اینکه ما به واسطه استدلال به آثار و خصوصیات آنها، علم به آنها پیدا کنیم. البتّه این علم به آنها نیست بلکه علم به آثار است.

چگونگی علم حصولی انسان به جهان خارج

بحث بر سر این است که اطلاعی که ما از اشیاء داریم، به عبارت دیگر جهان بینی ما نسبت به اشیاء خارج، آیا به حقیقت آن شیء است یا به آثار و لوازم آن شیء می باشد؟ و آیا می شود انسان به چیزی ماوراء ذهن و ماوراء مُدرک و ذهن خود، اطلاع و اشراف پیدا کند یا نمی تواند؟

مرحوم آخوند در بعضی از جاهای اسفار و همین طور سایر حکماء این عبارت را ذکر فرموده اند که:

لَا يَعْرِفُ شَيْءٌ شَيْئًا إِلَّا بِمَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ.^٣

«هیچ چیزی چیز دیگری را نمی شناسد مگر به واسطه امری که از آن، در این شیء است.»

^١ الحکمة المتعالیة، ج ١، ص ٥٠.

^٢ الحکمة المتعالیة، ج ١، ص ٥٣.

^٣ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این قاعده رجوع شود به تعلیقه بر شرح منظومه حکمت سبزواری، آقا میرزا مهدی مدرس آشتیانی، ج ٢، ص ١٩٢؛ توحید علمی و عینی، ص ٢٥٠؛ الله شناسی، ج ١، ص ٩٢؛ معاد شناسی، ج ٤، ص ١٨٩.

یعنی تا یک نوع ارتباط بین انسان و آن شیء نباشد و یک امر مشترک بین این دو وجود نداشته باشد، این معرفت حاصل نخواهد شد. و این معرفت، معرفت اجمالی و معرفت تخیلی، وهمی و غیر صحیح خواهد بود و [حتی] نمی‌توان اسم آن را معرفت گذاشت.

[من باب مثال] وقتی بچه‌ای داری و [او] دست می‌زند به برق، شما به او می‌گویید: لولو در این برق هست. در حالی که [در] برق، لولو و حیوان نیست و این بچه احتراز می‌کند و دستش را بیرون می‌کشد، چون یک لولو در ذهن او مرتسم شده و خیال می‌کند که آن لولو در همین پریز برق وجود دارد. الآن معرفت این [بچه] نسبت به برق و الکتریسیته یک معرفت غیرواقعی و تخیلی و وهمی است؛ معرفت علمی و حقیقی نیست.

[بنابراین] در اینجا باید ببینیم که چگونه ممکن است که انسان نسبت به اشیاء خارج از خودش، معرفت داشته باشد. و این معرفت به همان مقداری است که انسان در وجود خودش از مدرکات احساس می‌کند. ما الآن دارای یک سری از علوم هستیم، دارای یک سری از صور مرتسم هستیم و این یک معنای خیلی عجیب و دقیق و ظریفی است که ما را به خیلی از جاها مانند علم امام می‌کشاند، [یا] به علوم علوی ما را سوق می‌دهد، به نحوه ارتباط و تجسم معارف و مدرکات در نفس ولیّ و در نفس امام انسان را حرکت و سوق می‌دهد. همه اینها راهگشای برای آن مسائل است.

ما الآن در ذهن خودمان علوم داریم؛ این علوم عبارت است از امور تصوّری و صوری. صور مثالیّه‌ای هستند در ذهن ما که ما به واسطه این صور مثالیّه ارتباط با اشیاء خارج پیدا می‌کنیم. [یا مثلاً] خوف در ذهن ما هست، غضب در ذهن ما هست، اشیاء در ذهن ما هستند، و ما به واسطه این اشیاء با خارج خودمان ارتباط برقرار می‌کنیم. اینها همین علوم تصوّریّه هستند، بعد خیال می‌کنیم که علوم امام علیه السلام یا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم مانند علوم تصوّریّه ما است، منتها به نحو اشدّ و اکّد! یعنی آنچه در ذهن آنها می‌آید خود صورت واقعی و صور مرتسمه یک شیء در ذهن می‌آید، [اما] می‌بینیم که آنها بیشتر از ما مدرکات دارند، پس بنابراین آنها بر ما اولویّت دارند!

مراتب تشکیکی علم انسان

اما آیا مرحله‌ای که ما آن مرحله را در علم طی نموده‌ایم به همین جا ختم می‌شود؟! و آیا آن مرتبه از علم در همین نقطه پایان می‌پذیرد؟! و آیا آنچه را که ما می‌دانیم، تمام حقیقت علم را تشکیل می‌دهد یا ممکن است علوم دیگری وجود داشته باشد که آن علوم دیگر اصلاً صورت نداشته باشد؟! ما چون به آن حقیقت نرسیده‌ایم بنابراین این علم را از امام یا پیغمبر علیهم السلام نفی می‌کنیم و می‌گوییم که امام علیه السلام علوم اش افاضه‌ای است؛ یعنی خود او بی‌کار نشسته و خدا یک صورتی را در ذهن او می‌آورد و او این معنا را ادراک می‌کند، اگر

خدا در ذهنش نفرستد او هیچ نمی‌فهمد! این طور قضاوت می‌کنیم و خب مسائل و [شبهه‌هایی] هم پیش می‌آید.

یا اینکه فرض کنید تصویری که ما از جمال داریم، همان تصویری است که مشاهده می‌کنیم؛ [مثلاً] از یک گل بسیار زیبا جمال را مشاهده می‌کنیم [یا] از یک انسان زیبا جمال را مشاهده می‌کنیم [یا] از یک طبیعت بسیار زیبا [مانند] سبزه و درخت و انهار، جمال را مشاهده می‌کنیم [یا] از یک حیوان و یک پرندۀ بسیار قشنگ [جمال] را ملاحظه می‌کنیم. وقتی که این معنا را فهمیدیم، [از] درک حقایق جمالیه‌ای که برای انسان روشن می‌شود همین معنا را لحاظ می‌کنیم. یعنی فرض کنید که من باب‌مثال اگر بگوییم که حوریه بهشتی جمیل است، [به این معناست که] انگار عکسی از او برداشته‌ایم و در کنار یک زن زیبا قرار داده‌ایم و بعد این را [یعنی حوریه را] بر او تطبیق داده و گفته‌ایم که این اجمل از او است.

من باب‌مثال در افراد به حسب جوانی ما می‌بینیم که اگر یک شخص جوان باشد طبعاً خیلی زیباتر از [موقعی است] که سنش به هشتاد برسد، یا فرض کنید که اگر یک دختر چهارده، پانزده ساله بسیار زیبا را ببینید او خیلی قشنگ‌تر است تا اینکه همان زن تبدیل بشود به پیرزنی که عکسش را از ماشین آویزان می‌کند، مخصوصاً [آن عکس‌هایی که] از آب در می‌آورند و خیلی ملیح‌تر و با نمک‌تر می‌شوند.^۱ حال چه بسا همین زنی که به سن صد و نود رسیده و به این کیفیت در آمده، همان دختر پانزده ساله‌ای است که هزار نفر به دنبالش راه می‌افتند و آرزوی اتصال به او را دارند. او به واسطه تغییر و حرکت جوانی به سمت کهولت، طراوت خودش را ازدست داده است به نحوی که اصلاً از آن اجتلاب و اجتذاب، به نفرت و تنفر گراییده یعنی به طور کلی برگشته است.

این را ما جمال می‌بینیم. و اما اگر جمال به یک معنای دیگری باشد، که آن جمال عبارت است از یک حقیقت جاذبی که آن حقیقت جاذب، صورت مادی و برزخی‌اش به همین کیفیت است که ما می‌بینیم ولی ممکن است که یک حقیقت دیگری باشد که آن حقیقت بالاتر دیگر در صورت نمی‌گنجد. لذا اگر من باب‌مثال، ما فرض کنیم که در روز قیامت یک انسان مؤمن که دارای ایمان خیلی عجیب و راقی و بالایی است وارد بشود، وقتی که ما به او نگاه می‌کنیم می‌بینیم که این شخص از نقطه نظر ظاهر با [چیزی که] در دنیا بود تفاوتی ندارد و چهره معمولی دارد! نه اینکه در روز قیامت همه مؤمنین این قدر قشنگ می‌شوند! یا اینکه [مثلاً] فرض کنید که مردها آنقدر زیبا بشوند، مثل اینایی که خلاصه شما شاید بهتر از ما بدانید، نه! همین صورت مادی و ظاهری، در همین دنیا در آنجا [نیز] هست، لذا شما خیلی‌ها را که در اینجا هستند، در خواب به همان صورت خودشان

^۱ اشاره به نحوه چاپ عکس در زمان قدیم که پرینتر به آن معنا رواج نداشت. (محقق)

می بینید [که] فرقی نکرده اند، حالا [نهایتاً] یک مقدار جوان تر شده اند [و آلاً] تفاوتی ندارند. [پس] این چه علتی دارد که همین ها وقتی که در مواجهه با حوری هایی که یک ناخشناس هم در این دنیا پیدا نمی شود قرار می گیرند آن قدر این حوری ها به او عجز و التماس می کند تا اینکه یک دقیقه پیش او باشد و با او انس بگیرد [اما] او با می کند و اصلاً نمی خواهد سرش را با اینها گرم کند. این چه جمالی دارد که ما آن جمال را مشاهده نمی کنیم؟! چون بالأخره آن حوری به واسطه جمال این [مؤمن]، به او توجه پیدا می کند؛ اگر تنفر داشته باشد که می رود به دنبال کارش. چیزی که موجب می شود الآن این مؤمن در نفس اش وجود داشته باشد و به واسطه او، این حوری دارد متوجه او می شود، آن چیست؟! اگر قیافه ظاهری است که به گرد حوری نمی رسد! قیافه ظاهری او کجا و آن حوریه بهشتی که الآن در کنار او نشسته کجا! این از قیافه ظاهری.

[اما] اگر قیافه باطنی را هم بخواهیم نگاه کنیم [سوال این است که] در این باطن چه چیزی است؟! در این باطن چه نهفته است و این باطن حکایت از چه چیزی را می کند که [این حوریه] با آن مقام و جمالی که دارد که اگر او در این دنیا بیاید و بخواهد یک ناخن خودش را به همه دنیا نشان بدهد دیگر همه از زندگی دست می کشند، [حالا] او با این موقعیت خودش چطور جمال [مؤمن] را احساس کرده است؟! پس معلوم می شود که جمال، یک مرتبه ای بالاتر از مرتبه صورت دارد، و صورت او را ما در ماده و در مثال مشاهده می کنیم و بین آنها قیاس و مقایسه قرار می دهیم. ولی حقیقت او یک حقیقت مافوقی است که تا انسان از آن حقیقت مافوق در وجودش حاصل نشود، آن معنا را ادراک نمی کند.

ادراک جمال حقیقی باری تعالی برای اولیاء

لذا می گویند: سُلَّاک^۱ و اولیاء در سیر و حرکت خودشان به یک مراحل می رسند که جمال حقیقی را ادراک می کنند؛ لکن نه بواقعیت و بشدیه! بلکه مقداری از آن را ادراک می کنند تا اینکه به آن مرحله اعلا برسند. یعنی جمالی را می بینند که آن جمال را اگر یک ذره اش را به همه عالم امکان بدهند، همه قالب تهی می کنند! اینها شوخی نیست! اینها واقعیت دارد! اینها جمالی را مشاهده می کنند که به طور کلی از همه عالم دست می کشند! [مثلاً] شما می بینید که خیلی [از اولیاء] هستند که خلاصه خیلی کاری [با دنیا] ندارند، اینکه [باید] آنها را به کثرت توجه داد، برای همین جهت است.

حالا اگر از آنها سؤال کنیم که آن جمال در آنجا چه رنگ دارد، آیا قرمز است یا نارنجی یا صورتی یا سفید یا سبز رنگ، است؛ هرچه سؤال کنیم می گویند: آنجا اصلاً رنگ وجود ندارد! می گوئیم: آن جمال چه وضعی دارد و وضعش به چه کیفیت است؟ می گوید: در آنجا اصلاً وضعی وجود ندارد! می گوئیم: کم آن

^۱ جمع سالک. (محقق)

جمال چیست؟ کیف آن جمال چیست؟ خصوصیات آن جمال چیست؟ می‌گویند: آنجا بالاتر از مقولات است، کیف و کم اصلاً در آنجا نمی‌آید، در آنجا مکان و زمان وجود ندارد؛ در عین حالی که واقعاً جمال است و حقیقت دارد، این جمال فرق می‌کند؛ یعنی یک جمال می‌بیند و یک علم می‌بیند، یک حیات می‌بیند و یک رزق می‌بیند، یک قدرت می‌بیند و...؛ اگر چه ممکن است که با همه اینها جمال [را] ببیند.

[به عنوان مثال] شما یک وقتی یک علمی در ذهنتان می‌آید [مثلاً] یک غزل حافظ را حفظ می‌کنید [یا] یک مطلب درسی را حفظ می‌کنید، حفظ کردن درس یک طرف و آن لذتی که از این حفظ کردن می‌برید طرف دیگر است، او فرق می‌کند. فرض کنید که وقتی که شما غذا را می‌خورید، پر شدن شکم و سیر شدن یک طرف، و آن لذتی که از خوردن این غذا می‌برید یک طرف [دیگر].

پس جمال با نفس خود آن شیئی که همراه با او است تفاوت دارد. آن علمی که شما از او بهره‌مند می‌شوید و در شما یک اندوخته‌ای را به وجود می‌آورد، با آن لذتی که از فراگیری و تعلّم این می‌برید تفاوت دارد. اسم آن را ما می‌گذاریم جمال.

[چه زمانی] انسان می‌تواند آن حقیقتی را که آن حوری بهشتی، آن حقیقت را که درک می‌کند درک بکند؟ آن وقتی که خودش بتواند همین حقیقت را در وجود خودش بیابد. یعنی آن موقعی که انسان به یک مرتبه‌ای برسد که جمال را مافوق جمال ظاهری ببیند، آن موقع مستعدّ برای ادراک آن جمال حقیقی است؛ البته **بمراتبه!**

پس انسان در ادراک هر شیئی، آن وقتی می‌تواند به آن بلاغ و آن وصول، متنعم و بهره‌مند بشود که در وجود خودش باشد؛ اگر در وجود خودش نباشد، هزاری هم باشد فایده ندارد.

[من باب مثال] شما ملاّصدرا یا ابن‌سینا را بیاورید و نزد یک دیوانه بگذارید، این دیوانه چقدر از ملاّصدرا یا بوعلی استفاده می‌کند؟! صفر! چون شرط اول، عقل است که این بنده خدا ندارد. [یا] شما فرض کنید که اول ملکه زیبای دنیا را - که نمی‌دانم اسمش چیست، خودتان [احتمالاً] می‌دانید - بیاورید و بگذارید [مثلاً] نزد آقامحمدخان قاجار، چقدر از او بهره می‌گیرد؟! صفر! فایده‌ای ندارد! یعنی انگار شما فرض کنید **ضَمُّ الحجر علی جنب الإنسان** است! چون در او، آن چیزی که باید باشد [تا به واسطه] آن چیز بتواند از او بهره‌مند بشود، وجود ندارد، و آن چیز همان احساسِ اجتناب^۱ مخالف [در فرد] است؛ این در او وجود ندارد، وقتی که وجود نداشت، بهره‌مندی این از او صفر است.

^۱ کشیدن، جلب کردن. (محقق)

شرط ادراک حقیقی انسان

بنابراین شرط اول استفاده انسان از یک نعمت و موهبت الهی استعداد انسان است برای آن [نعمت]؛ که انسان مستعد باشد. مستعد یعنی چه؟ یعنی در وجود انسان همان شیئی باشد که می خواهد به او افزوده بشود؛ این باید باشد. **لا یَعْرِفُ شَیْءٌ شَیْئًا إِلَّا بِمَا هُوَ فِیْهِ مِنْهُ.**

بناءً علی هذا، اگر انسان بخواهد حقیقت وجود را ادراک بکند. [من باب مثال اگر بخواهد] وجود زید را ادراک بکند، یک چیزی که از زید می بیند، یک چیز ظاهر است و آن، این است که زید مو دارد، این هم مو دارد، دست به موی خودش می زند، مو می بیند و می بیند که او هم مو دارد. پس بنابراین می گوید: هر دوی اینها دارای مو هستند. بعد فرض کنید که من باب مثال دست می زند و می بیند که هم ابرو دارد، بینی و لحنه دارد، خب این هم همینطور دارد، صورت ظاهر، بدن، سر و پا و... همه اینها را می بیند و مشاهده می کند و می بیند که همه اینها من باب مثال در طرف هست. یک خورده می رود داخل، [به داخل بدن او توجه می کند می گوید:] خب این شخص باید دل و روده و جگر و طحال و قلب و معده هم داشته باشد، چون خود من هم دارم. یک قدری دیگر می رود داخل، می گوید: او باید محفوظات هم داشته باشد و صور مرتسمه در ذهنش باید وجود داشته باشد و علوم و اشعاری را باید حفظ کرده باشد، احکام و مسائل و شرعیات و شکایات نماز را باید حفظ کرده باشد، چون خود من هم اینها را دارم. صحبت که می کند، به واسطه صحبت کردنش مشخص می شود که این هم از همان [محفوظات] دارد. [تمام] اینها در همان حدی است که می بیند خودش دارد، لذا ادراک می نماید که او هم دارد. بعد به یک حد می رسد که می گوید: یک چیزهایی هست که اصلاً در تصور نمی گنجد! می گوید: نامربوط نگو! چرا می گوید: نامربوط نگو؟ چون خودش آنها را ندارد.

پس بنابراین این جهلی که الآن ما از افراد نسبت به حقیقت عرفان می بینیم، [به خاطر این است که] آن بدبخت ها ندارند و دارند انکار می کنند. ما می گوییم: اگر ندارید، درست! خب بیایید و به آن [مطلب] برسید. اینجاست که جهل مرکب پیش می آید. و می گویند نمی آیم! [یعنی] ندارد و نه می آید و [نه] پی گیری می کند و نه تعقیب می کند! در نداشتنش درست است و خب ندارد! ولی وقتی به او می گویند: به دنبال آن مسئله برو، می گوید: نمی خواهم بروم!

پس بنابراین مقداری که انسان به حقایق افراد می رسد، در آن حدودی است که خود او واجد است. اما وقتی که مقداری جلو می رود و به حدی می رسد که دیگر در او وجود ندارد، نمی تواند دیگر او را ادراک کند؛ مگر به مقدار کمی.

کلام افلاطون درباره حقایق اشیاء در وجود انسان

در اینجا افلاطون کلامی دارد - نمی دانم در کجا دیدم - و آن این است که: «تمام حقایق اشیاء در وجود

انسان همه مستقر است؛ إلا اینکه باید کشف حجاب بشود.^۱ این [مطلب] اشاره به همین نکته است که انسان وقتی که حرکت می‌کند، در وجود خود می‌بیند آنچه را که در خارج می‌بیند.

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد *** آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد^۲

ما در وجود خودمان همه‌چیز داریم، إلا اینکه پرده بر آن افتاده و پرده بر روی آن انداخته‌اند.

امکان رؤیت ماهیات بر خلاف وجود

تمام آنچه را که ما الآن داریم می‌بینیم اینها ماهیات وجود شیء است که برای ما مشاهد است؛ حیوانیت او است که می‌بینیم راه می‌رود، انسانیت او است که [می‌بینیم] فکر می‌کند، نباتیت او است که [می‌بینیم] رشد پیدا می‌کند و غذا می‌خورد. همه اینها ماهیات او است که دست به دست هم می‌دهند و این حقیقت ماهوی شخص را برای انسان روشن می‌کنند. اما وجود او چگونه؟! آن وجود او که الآن این را ساخته است، آن وجود او که الآن زید، زید است به واسطه او، آن حقیقت او که الآن به صورت حیوان و نبات و [امثال] اینها درآمده است؛ چون وجود که نبات نیست، وجود که حیوان نیست، نبات و حیوان حدّ وجود هستند، انسان حدّ وجود است. آن وجود او که باعث شده است که زید، زید باشد و این درخت، درخت باشد و این بقر، بقر باشد و این سماء، سماء باشد. آیا ما به آن وجود دسترسی پیدا کرده‌ایم؟! نه! چرا [به او دسترسی] پیدا نکرده‌ایم؟! چون به وجود خودمان دسترسی پیدا نکرده‌ایم. ما الآن در خودمان تأمل کنیم؛ ما که هستیم؟ آیا ممکن است ذهن شما به نقطه‌ای برسد که بفهمد ما چه کسی هستیم و چه چیزی هستیم؟ آیا ممکن است ذهن شما به جایی برسد که بداند [چه کسی] هستید؟ آیا شما تا به حال در خودتان فکر کرده‌اید و به آن حقیقت ذات و کُنه خودتان رسیده‌اید که [شما] چه کسی هستید و چه هستید؟ از چه مقوله‌ای هستید؟! با چه ماهیت و در چه کیفیتی هستید؟! رسیده‌اید؟ اگر رسیده‌اید، الآن برای من بیان کنید تا [اینکه] من بگویم: بالاتر از او هم وجود دارد. [من باب مثال اگر بگویید:] من شخصی هستم که فکر می‌کنم، انسان نمی‌تواند که فکر کند، خب [آیا مسئله] همین است و تمام شد؟! [یعنی آیا] حدّ وجودی ما همین است؟! یک ماهیتی که می‌تواند فکر کند؛ [آیا همین است؟!]. فکر چیست؟ فکر عبارت است از اینکه من باب مثال یک حقیقت را در نظر بگیریم که ما در خارج دیدیم با یک واقعیت بسنجیم و ارتباط بین این دو را برقرار کنیم و خودمان را با این واقعیت تطبیق بدهیم یا تطبیق ندهیم؛ به این می‌گویند: فکر. خب همین! آیا ممکن است که چیزی در عالم ظاهر وجود نداشته باشد و ما به او برسیم؟! بله، ممکن است؛ [مثلاً] ما در خواب به چیزهایی برسیم که در خارج وجود ندارند. پس ما بالاتر از ظاهر و بالاتر از پدیده‌های ظاهر هستیم.

^۱ الجمع بین رأیی الحکیمین، ص ۹۸.

^۲ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۲.

اما در خواب چیزهایی را می بینیم که در ظاهر وجود ندارد. مسائلی را در خواب متوجه می شویم که آن مسائل در ظاهر وجود ندارد. پس ما یک حقیقت داریم که در آن حقیقت مسائلی هست که در عالم ماده نیست. اما آیا بالاتر از خواب هم حقیقتی وجود دارد که ما به آن حقیقت نرسیده ایم؟! یا نه تمام مسائل در خواب خلاصه می شود؟! و یا در بیداری یا عالم مثال [خلاصه می شود؟!]. می بینیم یک چیزهای دیگری هم هست که آنها در صورت نمی گنجد؛ مثلاً محبت در صورت نمی گنجد، علم در صورت نمی گنجد. وقتی که دو رکعت نماز می خوانیم یک انبساطی برای ما پیدا می شود و حالتی برای ما پیدا می شود یا در موقع قرائت قرآن یک حالی برای ما پیدا می شود که آن در صورت نمی گنجد. آن حال قرائت قرآن، از کجا آمده است؟! آیا از الفاظ آمده است؟! الفاظ که به انسان حال نمی دهند! لفظ که چیزی نیست! آیا صورت مثالیته است؟! نه خیر، ما صورت مثالی ای مشاهده نکردیم!

پس معلوم است که حقیقتی مافوق این الفاظ و مافوق صورت مثالی قرار دارد که آن [حقیقت]، منشأ انبساطات ما است. پس حالا دیدید که نتوانستید به خودتان هم پی ببرید! حالا [آیا] فهمیدید که وجودتان یک وجود اعلای از آن چیزی است که تابه حال تصور می کردید و غفلت داشتید از آنکه چه هستید؟! حالا فرض کنید که به او هم رسیده اید، آیا بالاتر از او وجود ندارد؟! ممکن است وجود داشته باشد!

عدم امکان ادراک حصولی وجود

پس بنابراین وقتی که ما به حقیقت وجود خودمان نرسیده ایم، چگونه ممکن است به حقیقت وجود زید، عمرو، بکر و تمام خلائق احاطه و اشراف پیدا کنیم؟! اینجا است که مرحوم آخوند می فرماید: حقایق وجودیه برای انسان منکشف نمی شود مگر به شهود حضوری.^۱ یعنی انسان، نسبت به این حقایق شهود داشته باشد به واسطه حضوری که دارد، آنها را در خود ببیند. آن موقع حقایق وجود [منکشف می شود] یا به واسطه حدود و آثارشان انسان بیاید جنسی و فصلی درست بکند و این جنس و فصل را با هم ترکیب بکند و اسمش را حیوان بگذارد، باز جنس و فصلی درست کند و اسمش را نبات بگذارد، اسمش را جماد بگذارد، اسمش را انسان بگذارد. این نوع ها را تقسیم کند و اسمش را اصناف بگذارد. اصناف را تقسیم بکند و اسمش را اشخاص بگذارد. پس بنابراین [باید دقت داشت که] اشخاص و اصناف، انواع، جنس، فصل و... حقایق وجودی افراد را تشکیل نمی دهند، [از این رو] حقیقت وجودی آنها هنوز برای انسان مدرک نیست.

کلام ابن سینا در ناتوانی انسان نسبت به درک حقایق اشیا

کلام ابن سینا هم در اینجا بسیار کلام شریفی است که می فرماید:

انسان به حقایق اشیا نمی رسد و به حقایق جنس و فصل حقیقی اشیا نمی رسد؛ آنچه انسان به آن

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۵۳.

می‌رسد آثاری است که حکایت از آنها می‌کند.^۱

پس، روی این حساب، ایشان این بحث را در این مسئله قرار می‌دهند که حقیقت وجود یک حقیقتی است که جنس و فصل ندارد. آن معنایی را که [سابقاً] خدمتان عرض کردیم، یک معنای متعارفی بود که از مثال شروع کردیم تا شما را رساندیم به یک جایی که در آنجا وقتی که به آن حقیقت وجود می‌رسید، دیگر در آنجا کیف نیست، در آنجا مقوله نیست، کم نیست و دیگر این خصوصیات نیست. چیزی که نه کم داشته باشد و نه سایر خصوصیات؛ مثل شیری است که بی یال و دم و اشکم باشد؛ یک هم‌چنین شیری دیگر داخل در مقوله اسد نیست، این شیر داخل در مقوله حیوان و حیوان مفترس قرار ندارد، این حیوان، حیوانی است که شکل ندارد، رنگ ندارد، مثل آن حوله‌ای می‌باشد که فقط حلال‌زاده‌ها او را می‌بینند. شخصی حوله‌ای بافته بود و می‌گفت فقط حلال زاده آن را می‌بیند. این چیزی است که نه داخل در تحت مقوله است؛ و نه داخل در تحت کم و کیف و نه [داخل در] جنس و فصل و حدود است بلکه این چیز، [همان] حقیقت وجود است، که آن حقیقت وجود، وقتی تعین پیدا می‌کند، همین [چیزی] است که ما از آن جنس و فصل را انتزاع می‌کنیم. می‌گوییم: این انسان، آن حیوان، آن شجر، آن بقره و امثال ذلک است.

آن حقیقت، خودش را درون این جنس و فصل‌ها مخفی کرده است. پس آن حقایق وجودی افراد، جنس و فصل ندارند؛ اینها را می‌گویند: هویات بسیطه که این هویات بسیطه نه جنس دارند و نه فصل دارند. بلکه این جنس و فصل

عروضی که منظور هست، نه به معنای عرض است که در خارج موضوعی داشته باشد و یک حقیقت [دیگر] بیاید به آن عارض بشود، مثل کم و کیف و امثال ذلک. [بلکه منظور این است که] خود همان هویت بسیطه، به خود شکل می‌گیرد. لذا عبارت است از ماهیتی که بر او عارض شده است. [یعنی] آن شکل گرفتن او و اینکه می‌تواند خودش را به شکل دریاورد و خودش را از نقطه نظر شکل، جدای از بقیه کند، ما اسمش را ماهیات می‌گذاریم.

و فرقی نمی‌کند؛ چه بگوییم: وجود، عارض بر ماهیت می‌شود یا بگوییم: ماهیت، عارض بر وجود می‌شود. همه اینها یکی است. زیرا منظور از عرض در اینجا، عرض اصطلاحی مقوله‌ای نیست بلکه عرض فقط به عنوان صرف حمل است^۲؛ یعنی این حمل بر او می‌شود. بنابراین می‌توانیم بگوییم: **الزید موجود** یا می‌توانیم بگوییم: **الموجود زید**. منظور از عرض فقط حمل است نه اینکه اعراض تسعه باشند.

ادراک وجود تنها با علم حضوری

^۱ التعلیقات، ص ۳۴.

^۲ اصطلاحاً بدان «عَرَضی» می‌گویند. (محقق)

[باید دقت کرد] که این وجود، خود را به نحوه‌ای درمی‌آورد که این آثار و اعراض و خصوصیات از او بروز و ظهور پیدا می‌کنند. آن وقت ما از این آثار پی می‌بریم به خصوصیت این وجود؛ اما حقیقت آنها را نمی‌توانیم بفهمیم بلکه فقط خصوصیت ظاهر را می‌توانیم ادراک کنیم، چون رسیدن به حقیقت وجود در وقتی است که برای انسان آن جنبه تجردی حاصل بشود، و به واسطه آن جنبه تجردی، هویات بقیه هم برای انسان روشن و منکشف بشود.

تلمیذ: آیا قاعده «لَا يُعْرِفُ شَيْءٌ شَيْئاً إِلَّا بِمَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ» در مورد عیوب دیگران نیز صدق می‌کند و ادراک کامل از عیوب دیگران نیز به همین نحو است یا خیر؟! یعنی آیا آن عیوب در خود او نیز می‌باشد و آنها را در دیگران هم ادراک می‌نماید؟! آیا مسئله به نحو دیگری می‌باشد؟! اگر انسان عیوب کسی را متوجه بشود، آیا آن عیب در خودش هم هست؟! پس قاعده «تُعْرِفُ الْأَشْيَاءَ بِأَضْدَادِهَا» چه می‌شود؟! اگر قضیه این باشد، انسان فقط از این راه به خاطر سنخیتی که در او است می‌تواند بفهمد؛ مثلاً طبیبی تشخیص می‌دهد که فلان شخص دیوانه است و او را معالجه می‌کند، آیا این جنون در او هم هست که آن طبیب تشخیص می‌دهد.

استاد: آن خلأ را در خودش احساس می‌کند؛ یعنی عقل را در خودش می‌بیند، عدم عقل را هم در خودش می‌بیند.

تلمیذ: این که سنخیت نشد!

استاد: ببینید، یک وقت [هم] عقل را می‌بیند و [هم] غیر عقل را می‌بیند، یعنی هر دو را دارد [می‌بیند]. احساس اینکه الآن او دیوانه است و عقل ندارد چه موقع برای انسان پیدا می‌شود؟ وقتی که انسان بتواند در خودش دیوانگی را محسوس کند. اگر انسان در خودش به هیچ وجه نمی‌تواند آن را تصور کند [پس] نمی‌تواند بگوید: او دیوانه است و همین طور گیر می‌کند که این چیست! فرض کنید یک بچه سه ساله اگر یک دیوانه‌ای را جلوی آن بگذارند، فقط همین طور تعجب می‌کند! یعنی می‌گوید: کارهایی که این می‌کند، دیگران نمی‌کنند. نمی‌گوید: این دیوانه است. یعنی نمی‌تواند در ذهنش نبود عقل را تحلیل کند، لذا اسم جنون را نمی‌تواند بگذارد. چه کسی می‌تواند بر این دیوانه اسم جنون را بگذارد؟ کسی که توانسته در ذهن خودش فوراً با کامپیوتر ذهنش، عقل را از خودش گرفته و دیده وقتی که عقل را از خودش بگیرد همین کارها را می‌کند، بعد گفته پس من عقل دارم، چون این چیزی را که در من هست او ندارد، پس او دیوانه است. همه اینها را ذهن با خودش مقایسه می‌کند. یعنی استعداد عدم را در خودش می‌بیند؛ منتها الآن می‌بیند که جایگزین عدم، ملکه است، [یعنی] ملکه در ذهنش هست نه عدم.

تلمیذ: یعنی در واقع فهمیدن عیوب دیگران هم همین است.

استاد: بله، آن هم همین است.

لذا اگر یک شخص معصوم باشد، [آیا] باید بگوییم که واقعاً عیب دارد؟^۱ نه! آن شخص عدم را در خودش می‌بیند.

ممکن است که انسان در یک حالت اصلاً عیبی نبیند، [یعنی] ممکن است حالاتی برای انسان پیدا شود که در آن حالت، انسان همه چیز را به نظر توحید ببیند، دقیقاً در آنجا اصلاً نمی‌تواند به کسی عیب بگذارد. یعنی اگر شمر آمد سر امام حسین علیه السلام را هم برید، می‌گوید: کار خوبی انجام داده است و درست انجام داده است. یعنی ابداً نمی‌تواند عیب بگذارد! چون در آن موقع تمام اشیاء را آلی می‌بیند و خودش را هم آلت و واسطه می‌بیند. دیگر در آنجا اصلاً کثرتی نیست تا اینکه عیب و خوبی در آنجا مطرح باشد. پس در آن نقطه، ما می‌توانیم بگوییم: هیچ عیبی وجود ندارد، چون اصلاً در او عیب نیست! اما همین که شما به کثرت آمدید، کثرت همه چیز را با خودش می‌آورد.

تلمیذ: پس باید کثرت به مطلبشان اضافه بشود.

استاد: عیب ندارد، اضافه کنید.

تلمیذ: امام علیه السلام چطور؟

استاد: او هم کثرت دارد. اگر امام علیه السلام هم در این حال باشد، اصلاً عیب نمی‌بیند.

تلمیذ: هر شئی می‌تواند کلّ عالم را تشکیل بدهد پس اینکه انسان را اشرف می‌دانند به چه دلیل است؟ صفات جمال و جلال در او هست، در حالی که یک دانه گل هم حقیقتش با تمام ذرات وجود مشترک است.

استاد: ببینید در اینکه او می‌تواند، در صورتی است که آن تهیّو و امادگی در او قرار داده شده باشد. ولی

آیا قرارداد شده است؟!

تلمیذ: حقیقت وجود، حقیقتش با همه یکی است مثلاً تمام ذرات وجود در یک حقیقت مشترکند آنهم حقیقت وجود است.

استاد: در حقیقت وجود همه یکی هستند و آنجا دیگر جای تعین نیست. آنکه همه عالم را تشکیل بدهد دیگر معنا ندارد. چون حقیقت وجود، یکی است پس دیگر در آنجا نه عالمی هست و نه اشئی هست؛ دیگر یک وجود بسیط است. اما همین که می‌گویید: او می‌تواند، یعنی در او یک تهیّوی هست و یک حصّه وجودی بیشتری در او هست که این حصّه وجود، قابلیت دارد که همه کثرات را حیازت کند و او نمی‌تواند.

تلمیذ: پس اینکه با یک دانه گل می‌توان کل عالم را درست کرد حقیقت بسیطه است!

بله، حقیقت بسیطه است. و آن حقیقت بسیطه اگر در شرایط مناسبی قرار بگیرد می‌تواند همه عالم را تشکیل دهد. حتی یک ذره هم می‌تواند پیغمبر بشود! چون حقیقت وجودی‌اش فرق نمی‌کند و این حقیقت

^۱ توضیح: یعنی اینکه معصوم به عیوب ما علم دارد نتیجه نمی‌دهد که معصوم هم عیب دارد که توانسته به عیوب ما علم پیدا کند (محقق)

وجودی در شرایط مساعد پیغمبر می شود.

تلمیذ: اینکه شخص فانی می شود و همه اشیاء را ادراک می کند و با آنها عینیت پیدا می کند و همه اشیاء را حیازت می کند چه معنایی دارد؟

استاد: در مرتبه کمال وقتی که دارد بالا می رود همه آنها را حیازت می کند. شما نمی توانید از همان اول پای خود را روی پله دهم بگذارید و به پشت بام بروید! وقتی که دارید می روید تمام آن مراتب تا مرتبه دهم را هم طی می کنید.

تلمیذ: وقتی که به دنیا برمی گردد آیا در مقام بقاء، انسان و حیوانی که رشد کرده و... را در مقام ثبوت حیازت می کند؟!

استاد: چون تمام اینها در وجود خودش هست و پرده ها برایش برداشته می شود و همه را به تفصیل می بیند. تمام آنچه در وجود جماد بوده و بعد نبات بوده و بعد حیوان شده و بعد انسان شده، همه اینها را که در وجود انسان بوده به تفصیل مشاهده می کند. یعنی حقیقت جمادیّه را می بیند و حقیقت نباتیه را می بیند. می فهمد که در آنجا که رشد می کند چه چیزی در نبات دست کاری شده تا اینکه این رشد کرده است. ما نمیفهمیم!

ما فقط می بینیم که آب به پای درخت ریخته ایم و رشد کرده است؛ اما اینکه چه اثری پیدا شده است انسان نمی فهمد. [آیا] شما در خودتان این قضیه را نمی فهمید که چه حالات مختلفی در شما پیدا می شود؟! امروزه می گویند: این خصوصیات پیدا می شود. و این در نبات و حیوان و ملک و... همین طور است.

تلمیذ: پس لا یعرف شیء شیئا إلا بما هو فیهِ منه. «مختص به حقیقت وجود نیست بلکه باید تمام تعینات هم دخیل باشند».

استاد: مَرَحَبًا بِنَاصِرِنَا ما هم این را می گوییم من اول از مثال شروع کردم که به آن حقیقت وجود برسیم.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

اصطلاحات درس

معرفت/علم: به معنای شناخت و آگاهی. در این درس به علم حضوری یعنی شناخت بی واسطه حقیقت و علم حصولی یعنی شناخت با واسطه و از طریق مفاهیم ذهنی اشاره دارد.

حقیقت اشیاء: ذات و ماهیت واقعی موجودات. در این درس گفته می شود که ما اغلب فقط آثار و لوازم و ماهیات اشیاء را می شناسیم، نه حقیقت وجودی آنها را.

وجود: اصل و اساس هستی. در این درس تأکید می شود که حقیقت وجود جنس و فصل ندارد و با مفاهیم و صور ذهنی قابل ادراک نیست، مگر از طریق شهود حضوری.

ماهیت: چستی یک شیء؛ آن چیزی که در پاسخ به ما هو، می آید. مثل انسانیت، حیوانیت.

هویات بسیطه: حقایق وجودی که تجزیه ناپذیر هستند و جنس و فصل ندارند. اینها فراتر از مقولات ذهنی ما قرار می گیرند.

تجرّد: رها بودن از قید ماده، زمان و مکان. رسیدن به مجرد شرط ادراک حقیقت وجود دانسته می شود.